

بررسی عبارت فعلی از ترکیبات فعلی در دیوان سنایی

تاریخ دریافت مقاله: فروردین ۱۳۹۹

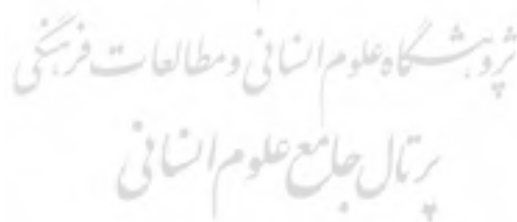
تاریخ پذیرش مقاله: اردیبهشت ۱۳۹۹

عبدالحمید قدوسیان

کارشناس ارشد، زبان و ادبیات فارسی

نویسنده مسئول:

عبدالحمید قدوسیان



چکیده

در این مطالعه درباره عبارت فعلی از ساختار ترکیبات فعلی بر اساس دیوان سنایی، چاپ اول به تصحیح دکتر مظاهر مُصفاً پرداخته شده است. روش تحقیق این مطالعه به شیوه کتابخانه ای بوده است، به این ترتیب که ابتدا به مطالعه کتاب های مربوط به دستور زبان فارسی و دیوان سنایی از نظر ساخت طبقه بندی و فیش برداری شده اند سرانجام سازماندهی فیش ها، اطلاعات موجود مورد بررسی قرار گرفته است، فعل رکن اصلی و هسته گزاره در دستور زبان فارسی و یکی از محورهای تحلیل سبکی در لایه نحوی زبان است. عبارت فعلی، فعلی است که بیش از دو کلمه است و یکی از اجزای آن حرف اضافه بوده که بیشتر در آغاز می آید و از مجموع آنها یک معنی مجازی دریافت می شود.

کلمات کلیدی: ترکیبات فعلی، عبارت فعلی، دیوان سنایی.

مقدمه

زبان در حقیقت چون رودخانه جوشان و خروشان است که بستر گشته را می پیماید و در زمان حال به ما می رسد و فرهنگ و تمدن پیشین را با خود به امروز می آورد. زبان آیین فرهنگ هر قوم و ملتی است. زبان و ادبیات هر ملت، نماد هویت آن سرزمین محسوب و به سان آئینه ای است که چون در آن نیک بنگریم می توانیم چهره روح حاکم و فرهنگ کلی و صبغه و سابقه آن ملت را در آن بنگریم.

زبان فارسی تنها یک زبان نیست، بلکه جریانست یویا و ماندگار از لطیفترین اندیشه های برین بشری که فرهنگ آفرین و تمدن ساز است و ریشه در اندیشه های الهی و انسانی قوم ایرانی دارد. قومی که از دیرباز برمدار مروت و مدارا حرکت کرده است. این زبان موزون و سرشار از واژه های شاعرانه و دل انگیز دو موضوع ارجمند را به تکامل رسانده است. درخت تناور زبان فارسی ریشه در اعصار تاریخ دارد. از دیرباز شاخ و برگ های سبز ساین ایمنی، پویایی و فرهیختگی و ایجاد برترین و عظیم ترین آثار ادبی و فرهنگی بوده و هست و خواهد بود.

یکی از شاخه های اصلی و مهم زبان فارسی، «دستور زبان فارسی» است که وظیفه آن آموزش درست گفتن و درست نوشتن است. و درباره ساخت های آوایی، صرفی، نحوی و معنایی زبان گفتگو می کند. امروزه واژه های زبان فارسی از نظر صرفی به هفت نوع تقسیم بندی می شوند که کلیدی ترین آن، فعل است. فعل مهم ترین عضو جمله است و اساسی ترین رکن گزاره در دستور زبان فارسی است که هسته بخش گزاره در جمله به شمار می رود. فعل کلمه ای است که بر انجام گرفتن کاری و روی دادن حالتی در یکی از سه زمان گذشته، ماضی و آینده دلالت دارد و آن را از نظر ساخت و اجزای تشکیل به چندین دسته تقسیم می کنند: فعل ساده، فعل پیشوندی، فعل مرکب، مرکب پیشوندی و عبارت فعلی. وجود فعل مرکب و تعیین ملاک هایی روشن برای تشخیص این نوع فعل از گروه های فعلی و افعال ساده یکی از جنجال برانگیزترین مباحث دستور، بخصوص در سال های اخیر بوده است. پربسامدترین فعل ها در دستور زبان فارسی امروز، فعل های مرکب هستند. فعل های مرکب نق اساسی در شیوایی بیان اشعار، نثر و... دارد که اگر فعل های مرکب به نحوه درستی در نوشتار و گفتار رعایت نشوند، باعث سردرگمی خواننده و غیرقابل فهم بودن آن می شود. برخوردار نبودن اشعار از فعل مرکب باعث می شود که خواننده به راحتی خسته شود و دیگر تمایلی برای ادامه خواندن این اشعار نداشته باشد. اشعاری موفق هستند که دارای فعل های مرکب مناسب باشند.

در این مقاله سعی شده است که به بررسی عبارت فعلی از ترکیبات فعلی پرداخته شود. روش پژوهش این مقاله به شیوه کتابخانه ای است، به این ترتیب که ابتدا به مطالعه کتاب های مزبور به دستور زبان فارسی و دیوان سنایی و جمع آوری اطلاعات در این زمینه پرداخته شده، سپس فعل های موجود در دیوان سنایی از نظر ساخت طبقه بندی و فیش برداری شده اند. سرانجام با سازماندهی فیش ها، اطلاعات موجود مورد بررسی قرار گرفته است. روش تجزیه و تحلیل اطلاعات عبارت است از استخراج، طبقه بندی، تطبیق، تجزیه و تحلیل، استنباط، استنتاج و در نهایت بحث و نتیجه گیری بوده است.

حکیم ابوالمجد محدود بن آدم سنایی، شاعر عالیقدر و عارف بلند مقام قرن ششم و از استادان مسلم شعر فارسی است. قرن ششم از ادوار پر افتخار ادب فارسی است. در این قرن شعر و نظم با ستارگانی چون سنایی، نظامی، خاقانی، عطار، امیر معزی، انوری، جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی و... بر تارک آسمان ادب ایران می درخشد.

و بعد از ذکر یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود (۵۱۲-۵۱۱) را در دیوان وی در حدیقه مشاهده می کنیم. به هر حال سنایی در آغاز کار به مداحی اشتغال داشت و همان زندگی طرب آمیز شاعران درباری را می گراند ولی چنان که باید کام خود از روزگار حاصل نمی کرد و از اشعار آبدار استادانه خوی نصیبی نمی گرفت و رادمردان و ممدوحان موجبات رضای وی را چنانکه باید فراهم نمی آوردند و او دردناک و مستمند در چنگ آز گرفتار بود تا آنکه یکباره خرسندی پرده از روی زیبای خود برانداخت و او را از ظلمت طمع رهایی بخشید و جمال حق واله و شیدای ساخت، چنانکه دست از جهان و جهانیان بشت، از آدمیان برید، از نیک و بد زمان و از غایت هشیاری بدگمان گشت (صفا، ۱۳۷۹: ۴۰۷).

دوره دوم زندگانی شاعر که دوره تغییر حال و تکامل معنوی اوست و شاعر در این دوره مدتی را در سیر آفار و انف گراند چندی با رجال بزرگ خراسان معاشرت داشته و مدتی در خدمت مشایخ جلیل زانوی تلمر بر زمین زده و دیرگاهی در تفکر و تأمل به سر برده و مایه علمی خود ازین راه ها تکامل داده و با افکار نو و اندیشه های دینی و عرفانی همراه کرده و ازین میان سنخ فکری جدید و شیوه شاعری تازه خود را پدید آورده و در قصاید و غزلیات و قلندریات و ترجیعات متعدّد نشان داده و به همان سبک شناخته و معروف شده است. این دسته از آثار و اشعار سنایی لبریز از معارف

و حقایق عرفانی و حکمی و اندیشه های دینی و زهد و وعظ و ترک و تمثیلات تعلیمی که با بیانی شیوا و استوار ادا شده است (صفا، ۱۳۷۹: ۴۱۲).

باید گفت این رو که سنایی در شعر پی گرفت مبدأ تحول بزرگی در شعر فارسی و یکی از علل انصراف شعرا از امور ساده و توصیفات عادی و توجه آنان به مسائل مشکلتر، به قصد اظهار استادی و مهارت شده است، و غالب شعری که بعد از سنایی در مسائل حکمی و عرفانی و دینی و وعظ وارد می شدند به این شاعر و آثار او نظر داشته و بعضی نیز مانند خاقانی به صراحت خود را درین گونه مسائل جانشین سنایی می شمرده اند، لیکن باید متوجه بود که انسجام و استحکام کلام و دقت در به کار بردن الفاظ منتخب و ترکیبات تازه و ایراد معانی دقیق در اشعار سنایی به درجه ای است که تقلید از او را حتی برای شاعران بسیار توانا مشکل ساخته است (همان: ۴۱۲).

سنایی، نخستین شاعری است که عرفان و تصوف را به شعر درآورد و راهی تازه گشود. قبل از سنایی، قصیده، جولانگه مدح و منقبت و محور توصیف بوده است؛ اما سنایی مضامین ناب و زیبای عرفان و تصوف را وارد قصیده میکند و افقی تازه در مقابل دیدگان شاعران میگشاید، مولوی، خود را وامدار سنایی و عطار نیشابوری میدانند (سجادی، ۱۳۶۵: ۹). سنایی در مثنوی های خود بی از قصاید به ایراد معنی و الفاظ دشوار و اشاره به مسائل مختلف علمی، فلسفی، عرفانی و دینی توجه کرده و ازین حیث بسیاری از ابیات او در سیرالعباد، طریق التحقیق و حدیقه، محتاج شروح مفصل است تا مورد فهم خواننده گردد. (صفا، ۱۳۷۹: ۴۱۳).

سنایی در بین شاعران و قصیده سرایان کهنی است که پیام خاص و هدف معین دارد. پیام او دعوت به درون بینی است و تحریر از ظاهر پرستی، هدف او نیز مثل هدف صوفیان دیگر جست و جوی راه حق است و نشان دادن آن به کسانی که راه را گم کرده اند (زرین کوب، ۱۳۷۶: ۱۳۹).

سنایی ابتدا پیرو سبک فرخی و منوچهری بوده و در دیوان این دو بسیار نظر داشته و از ابیات ایشان تضمین کرده است، گاهی نیز به رو مسعود سعد قصیده میسراید، لکن در این قصاید و اشعار، چندان عظمت و منزلتی ندارد، بلکه عظمت انکارناپذیر او زمانی است که به عالم ظاهر پشت پا زده و از تقلید فکری دست کشیده است و خود به مدد خاطر روشن بین و فکر حقیقت یاب، آزاد وار در پی تحقیق برآمده است؛ از این موقع به بعد دوره تفکر یا زندگانی حقیقی او آغاز میشود، افکار به کلی عوض شده، سخنان او غور و عمق یافته و در عرفان و تصوف اشعار بسیار عمیقی می سراید (فروزانفر، ۱۳۶۹: ۲۵۶). از آثار سنایی حدیقه الحقیقه، که الهی نامه نیز نامیده می شود، سیرالعباد الی المعاد، طریق التحقیق، کارنامه بلخ، عشق نامه، عقل نامه و تجربه العلم نیز نام برد (صفا، ۱۳۷۹: ۴۱۱-۴۱۰). وفات سنایی را بنا بر اصح روایات در غزنین به سال ۵۴۵ نوشته اند و مقبره او در غزنین زیارتگاه عاشقان شعر و ادب است. از معاصرین سید حسن غزنوی، عثمان مختاری، حکیم سوزنی سمرقندی و مسعود سعد سلمان بوده اند (همایی، ۱۳۷۵: ۱۲۳).

عبارت فعلی به دسته ای از کلمه های وابسته به هم گفته می شود که از مجموع آن ها معنی واحدی حاصل می شود و آن اغلب معادل مفهوم یک فعل ساده یا یک فعل مرکب است. عبارت های فعلی علاوه بر این تعریف باید شرایط زیر را دارا باشند:

اول- اینکه بی از دو کلمه باشند، دوم- اینکه یکی از کلمه های عبارت، حرف اضافه باشد، سوم- مجموع عبارت، معنی مجازی داشته باشد؛ یعنی مفهوم صریح هیچ یک از اجزا مورد نظر نباشد یا به ذهن شنونده نیاید؛ چنان که «از پای درآمدن» که از چهار جزء تشکیل شده، معنی هیچ یک از «پا»، «و»، «آمدن» و «درآمدن» در آن، مورد نظر نیست و معنی مجموع این چهار جزء یا کلمه، واست. این گونه عبارت های فعلی در زبان فارسی، فراوان است که باید مجموع آن ها «افتادن» را در حکم یک فعل شمرده؛ زیرا که نسبت مجموع آن ها به اجزای دیگر جمله، مانند نسبت یک فعل ساده است (احمدی گیوی، ۱۳۸۰: ۱۱۲۳).

لازم به یادآوری است که یکی از کلمه های عبارت باید حرف اضافه باشد؛ باید گفت این حرف اضافه معمولاً در آغاز عبارت فعلی می آید؛ عبارت های فعلی بی شماری با حرف اضافه آغاز می شوند. مانند: از چشم افتادن، از دست رفتن، از هم دیدن، از یاد بردن.

عبارت فعلی

عبارت فعلی به دسته ای از کلمه های وابسته به هم گفته می شود که از مجموع آن ها معنی واحدی حاصل می شود و آن اغلب معادل مفهوم یک فعل ساده یا یک فعل مرکب است. عبارت های فعلی علاوه بر این تعریف باید شرایط زیر را دارا باشند:

۱- بیش از دو کلمه باشند. ۲- یکی از کلمه های عبارت، حرف اضافه باشد. ۳- مجموع عبارت، معنی مجازی داشته باشد؛ یعنی مفهوم صریح هیچ یک از اجزا مورد نظر نباشد یا به ذهن شنونده نیاید؛ چنان که «از پای درآمدن» که از چهار جزء تشکیل شده، معنی هیچ یک از «پا» و «درآمدن» در آن، مورد نظر نیست و معنی مجموع این چهار جزء یا کلمه، «افتادن» است. این گونه عبارت های فعلی در زبان فارسی، فراوان است که باید مجموع آن ها را در حکم یک فعل شمرده؛ زیرا که نسبت مجموع آن ها به اجزای دیگر جمله، مانند نسبت یک فعل ساده است (احمدی گیوی، ۱۳۸۰: ۱۱۳۳).

لازم به یادآوری است که یکی از کلمه های عبارت باید حرف اضافه باشد؛ باید گفت این حرف اضافه معمولاً در آغاز عبارت فعلی می آید؛ عبارت های فعلی بی شماری با حرف اضافه «از» آغاز می شوند. مانند: از چشم افتادن، از دست رفتن، از هم دریدن، از یاد بردن.

در اینجا ابیاتی از دیوان سنایی که «عبارت های فعلی» در آن آمده است:
 (آب از سر در گذشتن):

"طرقوا" گویان همه در انتظارت سوختند
 آب از سر درگذشت، ای مهتر عالی همم
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۲۰۶)
 (از پای رفتن):

بادی از بخت تو تا از اثر جوهر طبع
 در جهان آدمی از پای رود، مرغ بیر
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۱۵۱)
 (از خاک برآورد):

گنجی که به هرکنج نهران بود ز قارون
 از خاک برآورد مرآن گنج نهران را
 (همان: ۷)
 (از دست رفتن):

سیم و زر بودی مرا و صبر و هوش
 در غم تو هر چهار از دست رفت
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۳۹۳)
 پای من در دام تو بس سخت ماند
 گر نگیری دست کار از دست رفت
 (همان: ۳۹۳)

(از سر برکشد):
 گاه آن آمد که باد مهرگان لشکر کشد
 دست او پیراهن اشجار از سر برکشد
 (همان: ۶۴۶)

(از سر بیرون کردن):
 ای یوسف حسن و کشی خورشید خوی خو سیر
 از سر برون کن سرکشی امروز با ما باده خور
 (همان: ۴۴۵)

(از سر گرفتن):
 از باده چنان مرا بیازرد
 کز سر بگرفت و در میان داد
 (همان: ۴۰۴)

(از سر نهادن):
 باد کبر از سر بنه، در دل برافراز آتشی
 پس بر آن آتش بسوزان، آبگون درگاه را
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۱۰)

کی کله از سر بنهد تا بود
 ابلیس از آتش و آدم ز طین
 (همان: ۲۸۸)

- نیک بختیت آرزو باشد فضول از سر بنه
 رو بر سید شو و از خوان او نان ریزه چین
 (همان: ۲۹۲)
- گرم رو با اندرین ره کاهلی از سر بنه
 تا نمانی ناگهان انگشت حیرت در دهن
 (همان: ۴۹۸)
- (از کف نهادن):
 امر از قال الله اردانی صلیب از کف بنه
 تا کی از عیساگران جویی و لاف از خر زنی
 (همان: ۳۵۴)
- (از هم باز گشودن):
 دو لعل ز هم باز گشاد از سر طعنه
 افروخت درین دل ز سر شوخی ناری
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۳۲۴)
- (اندر بنان آوردن):
 ای که چون اندر بنان آری قصب هنگام نظم
 صدر چرخ ثانی از فضل تو پندارم قصب
 (همان: ۶۷۶)
- (اندر بند کردن):
 ای بسا خلقا که اندر بند کرد
 حلقه‌های حلقه‌های موی تو
 (همان: ۵۲۶)
- (بر آتش زدن):
 آب آتش را نبد وصل تو، چون صحبت نیافت
 پاره ای زان آب بر آتش زد، آتش در گرفت
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۶۸۳)
- (بر افزون شدن):
 که برافزون شدم از یک سخنش در یک روز
 همچو پنجی که دوم مرتبه گردد پنجاه
 (همان: ۳۷۰)
- (بر باد دادن):
 ز باده بده ساقیا زود دادم
 که من حرمت خویش بر باد دادم
 (همان: ۱۹۶)
- گر تن خاکی همی برباد ندهی شر نیست
 آب افیون خوردن و در دامن آذر داشتن
 (همان: ۲۵۱)
- خاک مرا تا به باد بر ندهد روزگار
 من نشانم ز جان باد هوای ترا
 (همان: ۳۶۵)
- (بر بالا نهادن):
 خسرو سیارگان تا روی بر بالا نهاد
 اختران قعر مرکز نیز بالایی شدند
 (همان: ۸۹)
- (بر پای بودن):
 تا جهان برجای باشد نق دین بر وی نگار
 تا فلک برپای باشد فر دین بر وی فگار
 (همان: ۲۷۶)
- (بر جان رسیدن):
 آنچه بر جانم رسید از عشق آن سیمین صنم صد
 یکی زان بالله ار بر وامق و عدرا گذشت
 (همان: ۳۹۲)
- (بر جان گماشتن):
 لایه هر خاصه منگر بند دل بر طبع نه
 یاوه هر عامه مشنو پند من بر جان گمار
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۱۲۹)

- (بر جای بودن):
 تا جهان بر جای باشد نقش دین بر وی نگار تا فلک بر پای باشد فرش دین بر وی فگن
 (همان: ۲۷۶)
- (بر خاک نشستن):
 بر درگه تو خوار و ز دیدار تو نومید بر خاک نشستند که افلاس بیان بود
 (همان: ۴۲۴)
- (بر خاک نهادن):
 بر خاک نهم پیش تو سر گر خواهی وان خاک کنم ز دیده تر گر خواهی
 (همان: ۶۲۰)
- (بر دار کردن):
 مستی و دیوانگی و عاشقی را جمع کن هر سه را بر دار کن وز کوی معنی دار زن
 (همان: ۴۹۸)
- (بر در زدن):
 خمیده چو حلقه کرد قدّ من و آنگاه مرا چو حلقه بر در زد
 (همان: ۴۲۹)
- (بر در ماندن):
 داشتی در بر مرا اکنون همان بر در زدی چون ز من سیر آمدی رفتم گرانی چون کنم
 (همان: ۴۸۲)
- (بر در نهادن):
 چنگ در زنجیر زلفینش زدم لاجرم چون حلقه بر در مانده ام
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۴۶۵)
- (بر در نهادن):
 هر کرا در برگرفتی «لاتخافوا» ملک اوست هر کرا بر در نهادی شد ز «لاشری» بغم
 (همان: ۲۰۶)
- (بر دل نشانیدن):
 ای هوا بر دل نشانده، چیست از لا بر الیه والله ار یکدم ز الا الله هرگز بر خوری
 (همان: ۳۳۵)
- (بر دوش داشتن):
 غاشیۀ تمکین او بر دوش دارند آن کسانک غیب ها کردند پیش از آفرینش، بر بشر
 (همان: ۱۵۷)
- (بر دوش کشیدن):
 بنمای به زاهدان جمال رخ خویش تا غاشیۀ مهر تو بر دوش کشند
 (همان: ۵۸۵)
- (بر دوش نهادن):
 از کشی و چالاکی پیران طریقت را صد غاشیه از عشقت بردوش نهادستی
 (همان: ۵۴۳)
- (بر راه افتادن):
 ماه بر راه اوفتاد از روی تو سرو شرمنده شد از بالای تو
 (همان: ۵۲۳)
- (بر روی افگندن):
 از درون سالوسیان داریم به گر یک دمی خرقة سالوسیان را بخیه بر روی افکنیم
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۲۲۴)

(بر سر آمدن):

ز آن چنین بادی و خاکی چون سنایی بر سرآی تا چنو در شهرها بی تاج باشی شهریار
 (همان: ۱۱۴)

(بر سر بردن):

تا نباشی غافل و دایم همی ترسی ز حق گر همی خواهی که چون ایمان ترا برسر برند
 (همان: ۹۳)

(بر سر داشتن):

تا به خشم و شهوتی بر منبر اندر کوی دین بر سر داری اگر چه سوی خود بر منبری
 (همان: ۳۹۳)

(بر سر ریختن):

گه نیز عزیز و گاه خوارت شمرند بر سر ریزند و زیر پایت سپرند
 (همان: ۵۸۵)

(بر سر کردن):

خاک کوی دوست برسر کرده مهجوری زدرد دیگری فتنه شده بر ربع و اطلال و دمن
 (همان: ۲۷۳)

آفرین بادا بر آن رویی که گر بیند پری بی گمان از رشک روی خاک را بر سر کند
 (همان: ۴۱۹)

خاک بر سر کردم از طور رخ پر آب تو سنگ بر دل بستم از جور دل سنگین تو
 (همان: ۵۲۲)

(بر سر کشیدن):

پای ما در دام عشق خوبرویان بسته شد زین قبل درد و بلای عاشقی بر سر کشیم
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۴۹۲)

(بر سر گرفتن):

عشق ازین معشوقگان بی وفا دل برگرفت دست ازین مشتی ریاست جوی دون برسرگرفت
 (همان: ۳۹۳)

نفس را چو نان مخالف شد که نف از بهر عز هر کرا بر سر گرفت اندر زمان سر بر گرفت
 (همان: ۶۶۵)

(بر سر نشستن):

چون کله بر سر نشین دزدان افسر جوی را چون خرد در جان نشان رندان لشکرگاه را
 (همان: ۱۰)

(بر سر نهادن):

می قبا ی آتشین دارد شما در بر کشید شمع تاج آتشین دارد شما بر سر نهید
 (همان: ۱۰۹)

افسری کن نه دین نهد بر سر خواهش افسر شمار و خواه افسار
 (همان: ۲۱۲)

با خود بیار خاک سر کوی او به من تا بر سرش نهم به عزیزی چو نام دوست
 (همان: ۳۸۴)

تا دل ما شد اسیر عقرب زلفین تو همچو عقرب دستها بر سر نهادیم ای پسر
 (همان: ۴۴۲)

(بر کف گرفتن):

جهان کفر و ایمان را ز سوز عشق بر هم زن عیار نیک بر کف گیر و یک ساعت عبارت کن
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۵۰۹)

(بر گاو بستن):

هرکجا چشم چو آهوی تو شد تازان چو یوز
 مصلحت بر گاو بندد بنگه شیر عرین
 (همان: ۲۹۰)

(بر میان بستن):

بگشاد ز پای بند تکلیف
 ز نار مغانه بر میان بست
 (همان: ۳۸۶)

(بر هم دریدن):

جام و سماع و شاهد حاضر شدند باری
 وین خرقة های دعوی برهم درید باید
 (همان: ۴۲۶)

(بر هم زدن):

اشغال دو عالم را در مجل قلاشان
 چون زلف نکو رویان ، بر هم نه و بر هم زن
 (همان: ۲۵۷)

زیر دام عشوه تا چند ای سنایی دم زنی
 گاه آن آمد یکی کاین دام و دم بر هم زنی
 (همان: ۳۵۴)

چه باید نازش و بالش ، بر اقبالی و ادباری
 که تا برهم زنی دیده، نه این بینی نه آن بینی
 (همان: ۳۶۰)

زلف چون پرچین کند خواری نماید مشک را
 غمزه چون بر هم زند قیمت فزاید نیل را
 (همان: ۳۶۹)

گفتم که ترا بنده نباشد چو سنایی
 نوک مژه بر هم زد ، یعنی که همینست
 (همان: ۳۹۹)

جمله اسباب هوا را برکشیم از تن سلب
 پس تبرا را برو پوشیم و کف بر هم زنیم
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۴۶۷)

جهان کفر و ایمان را ز سوز عشق بر هم زن
 عیار نیک برکف گیر و یک ساعت عبارت کن
 (همان: ۵۰۹)

در خرابات نهاد خود برآسودست خلق
 غمزه بر هم زن یکی تا خلق را بر هم زنی
 (همان: ۵۵۷)

گر سنایی دم زند آتش درین عالم زند
 این جهان بی وفا چون ذره ای بر هم زند
 (همان: ۷۰۳)

این جهان چون ذره ای در چشم او آید همی
 او نبیند ذره ای و چشم را بر هم زند
 (همان: ۷۰۱)

(بر هم شکستن):

ای خم اندر خم شکسته زلف جان آمیز را
 بر شکن بر هم چو زلفت توبه و پرهیز را
 (همان: ۳۶۷)

از ترانه عشق تو نور نبی موقوف گشت
 وز مغابه جام تو فندیل ها بر هم شکست
 (همان: ۳۸۱)

(بر هم گسستن):

جزع تو برهم گسست ، برهمه مردان زره
 لعل تو درهم شکست، بر همه مرغان قفس
 (همان: ۴۴۷)

(بر هم نهادن):

اشغال دو عالم را در مجلس قلاشان
 چون زلف نکو رویان، بر هم نه و برهم زن
 (همان: ۲۵۷)

چون جان تو صد هزار برهم نهد او
 و آتش زند اندرو و دودی نکند
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۵۸۵)

(به باد دادن):

مال دادی به باد چون تو همی گل به گوهر خری و خر به خیار

(همان: ۱۲۱)

(به پای آوردن):

تشنه چون قانع بود دیرش به پای آرد بحار باز چون طامع بود زود به دست آرد سراب

(همان: ۶۶۸)

(به جا آوردن):

گر چه من بنده ندارم خدمتی از فضل خویش تو خداوندی به جا آر از کرم این در پذیر

(همان: ۱۶۶)

پندی بشنو که تا چو مخدومم مختار شوی گر آن به جای آری

(همان: ۷۳۵)

(به چشم آمدن):

هر که آوازه کوس و دو کری یافت به گو کی بققه چشم آید او را ز یکی حبه حبی

(همان: ۳۲۰)

(به چنگ آوردن):

در نهاد خویش چون خرچنگ داری چنگ ها تا به چنگ آری به هرچنگی دگرگون نام و نان

(همان: ۲۴۴)

دلبری را من به چنگ آورده بودم در جهان ای دریغا دلبرم کز چنگ شد یکبارگی

(سنایی، ۱۳۸۹: ۵۵۲)

(به درد آمدن):

پ اگر گه گهی به درد آید پای در پای بر جهان بر تو

(همان: ۷۲۴)

(به دست آمدن):

پادشاهی از یکی گفتن به دست آید ترا کز دو گفتن نیست در انگشت جم انگشتی

(همان: ۳۳۷)

(به دل گرفتن):

به دل گرفت به وقتی نگار من که همی کنند لانه و باده، بدل بر آت و آب

(همان: ۳۶)

(به دندان خابیدن):

شیر نر بوسد به حرمت مرد قانع را قدم پیره سگ خاید به دندان پای مرد هر دری

(همان: ۳۳۴)

(به ره آوردن):

چون تیر فلک بود قرینش به ره آورد پیکان ملک بر دو به تیر فلکی داد

(همان: ۶۸۷)

(به سر آمدن):

اگر تیغی به فرر آید گمانی بر که جرجیسی اگر ارت به سر آید، گمانی بر زکریایی

(همان: ۳۱۳)

گر سال عمر من به سر آید، روا بود اندی که سال عیش همیشه به جا بود

(همان: ۴۲۱)

در فرقت تو عمر عزیزم به سر آمد بر آرزوی آنکه تو روزی به من آیی

(سنایی، ۱۳۸۹: ۵۳۸)

زان پیش که نوبت به سرآید تودران کوش تا مرده زنده شوی ای زنده مرده

(همان: ۷۳۰)

- (به سر آوردن):
 اندر شب و روز سر زلفین و رخ تو عمری به سر آوردم بر «بوک» و «مگر» بر
 (همان: ۱۴۴)
- هم بهار عمر تو دوران چرخ آرد به سر بی بقا گردی چو گل برشاخ و خار اندر خزان
 (همان: ۲۴۵)
- (به سر بردن):
 همین بُد با سنایی عهد و پیمان تو ای دلبر نکو بگذاشتی الحق نکو پیمان به سر بردی
 (همان: ۵۴۷)
- (به کف آوردن):
 شیر فلک شد به شرط روبه بازی از آنک تا به کف آرد مگر چشم چو آهوی او
 (همان: ۷۲۶)
- (به کف گرفتن):
 جام فرعونی به کف گیریم و پس موسی نهاد هر چه فرعون نیست در ما بیخ از بن برکنیم
 (همان: ۲۲۴)
- (به ناز آوردن):
 به ناز آرد اگر گویم بزاری آن نگارین را بخور زنهار بر جانم مکن بیداد چندینی
 (همان: ۵۵۸)
- (به هم آوردن):
 دارید سرای طایفه دستی به هم آرید ورنه سرتان دادم خیزید معافید
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۴۳۳)
- تا به هم آورد سر آن خط چون مورچه بر همه چیزی نشست عشق تو همچون مگس
 (همان: ۲۴۷)
- (در بر آوردن):
 تا به بستانم نشاندی بر بساط انبساط ناگهانم در بر آوردی و ماندی در بسا
 (همان: ۴۵۸)
- (در بر داشتن):
 سرو در بر دارم و مه در کنار چون ترا دارم در آغوش ای پسر
 (همان: ۴۲۲)
- (در بر گرفتن):
 هر کرا خشنود تن دین هست ناخشنود ازو مقبلا مردا که دو معشوق را در بر گری
 (همان: ۳۳۴)
- (در بند کردن):
 باز ما را جاودان در بند کرد حلقه زلفین عنبرسای تو
 (همان: ۵۲۴)
- (در پای اوفتادن):
 کار و جاه سروران شرع در پای اوفتاد زان که اهل فسق از هر گوشه سر بر کرده اند
 (همان: ۸۷)
- (در تاب کردن):
 زلف پرتابت مرا در تاب کرد چشم پر خوابت مرا بی خواب کرد
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۴۱۰)
- (در جان نشانیدن):
 چون کله بر سر نشین دزدان افسر جوی را چون خرد در جان نشان رندان لشکرگاه را
 (همان: ۱۰)

- (در خاک آوردن):
 مرگ در خاک آرد آری مرد را لیکن ازو
 چون برآید با خود آرد ساخته برگ بقا
 (همان: ۱۹)
- (در خاک دیدن):
 باش تا بر باد بینی خان رای و رای خان
 باش تا در خاک بینی شر شور و شور شار
 (همان: ۱۱۰)
- (در خاک شدن):
 آن کس که چو او نبود در دهر دگر
 در خاک شد از تیر اجل زیر و زیر
 (همان: ۵۹۰)
- (در خفقان افتادن):
 گاه گوید دعوات گویم من
 اوفتم زآن حدیث در خفقان
 (همان: ۲۴۰)
- (در دل افروختن):
 باد کبر از سر بنه در دل برافراز آتشی
 پس بر آن آتش بسوزان آبگون درگاه را
 (همان: ۱۰)
- (در رشته کردن):
 درها در رشته کردم بهر شکرت کز خرد
 جوهری عقل داند کرد آن در را بها
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۴)
- (در سر افتادن):
 هر کرا سودای وصل آن صنم در سر فتاد
 اندرین ره سر هم آخر در سر این کار کرد
 (همان: ۴۲۹)
- (در شمار کردن):
 هر چه نز راه دین خوری و بری
 در شماری کنند، روز شمار
 (همان: ۱۲۲)
- (در کف آوردن):
 در زمین کار ساز جودش بس
 چون زحل در کف آورد شاهین
 (همان: ۲۹۴)
- (در گل ماندن):
 نفس را مرکب مساز و با مراد او مرو
 همچوخر در گیل بماند گرچه اصل توسنست
 (همان: ۳۹۷)
- (در هم آمدن):
 در هم آمد کشتی شد درزهای ناپدید
 از سر نخل آمد لیف و درو شد صد مرار
 (همان: ۱۴۰)
- (در هم افگندن):
 راست چو دیوانه شوم، بند مرا برگسلی
 باز چو هشیار شوم، سلسله در هم فگنی
 (همان: ۳۵۵)
- (در هم زدن):
 چوروی خوی خرم کن یکی بستان طبع ای بت
 چوزلف خویش درهم زن همه ایام جان ای جان
 (سنایی، ۱۳۸۹: ۴۹۵)
- (در هم شدن):
 ترسم که دل از وصل تو خرم نشود
 تا کار تو چون زلف تو در هم نشود
 (همان: ۵۸۷)

(در هم شکستن):

گر کلیمی سحر فرعون هوا را نیست کن
ور خلیلی غیرت اغیار را در هم شکن
(همان: ۲۸۷)

جزع تو بر هم گسست، بر همه مردان زره
لعل تو در هم شکست، بر همه مرغان قفس
(همان: ۴۴۷)

هر چه از معشوق آید همچو دینش کن درست
و آنچه از تو سر برآرد، بت بود در هم شکن
(همان: ۲۹۸)

(در هم کردن):

یک دم سر زلف خوی پر خم نکند
تا کار مرا چو زلف درهم نکند
(همان: ۵۸۶)

(در هم نگرستن):

آن عنبر نیم تاب در هم نگرید
آن نرگس پر خمار خرم نگرید
(همان: ۵۸۸)

نتیجه گیری

در هنگام مطالعه آثار سنایی متوجه می شویم که ایشان علاوه بر ترکیب های فعلی عصر خود، از ترکیب های متروک قرون قبل نیز استفاده کرده است. در واقع آثار این شاعر به تنهایی گنجینه لغوی معتبری از بهترین لغات متروک، کم کاربرد و باقی مانده زبان فارسی در عصر ماست. سنایی از تقویت معنی کلام غافل نبوده است و برای این کار پیشوند هایی به کار گرفته است که در معنی اصلی خود نیست. سنایی توجه خاصی به فعل مرکب، گروه فعلی، عبارت فعلی و پیشوندی مرکب دارد و این امر باعث شده است که در دیوان سنایی ردیف های گوناگون اسمی و فعلی بسیار دیده شود که هر کدام سبب ایجاد استعاره و مجازهای خاصی شده است اغلب موارد نیمی از مصراع دوم را ردیف تشکیل می دهد بنابراین می توان از نخستین شاعرانی که ردیف های بلند و جمله ای به کار گرفته است از سنایی نام برد. سؤالی که معمولاً ذهن را مشغول می کند، این است که چرا با وجود برجسته بودن سنایی نسبت به شعرای عصر خود، منابع تحقیقی در مورد نکات دستوری این شاعر بسیار کمیاب و نادر است؟ مطمئناً یکی از روش هایی که می تواند به درک بهتر اشعار سنایی کمک کند تحقیق بیشتر در ترکیب های فعلی (اعم از ساده، پیشوندی مرکب و ...) آثار این شاعر است.

منابع و مراجع

۱. احمدی گیوی، حسن (۱۳۸۰)، دستور تاریخی فعل، تهران: نشر قطره.
۲. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۹)، با کاروان حله، چاپ شانزدهم، تهران: انتشارات علمی.
۳. سجادی، ضیاء الدین (۱۳۶۵)، سنایی غزنوی، چاپ دوم، تهران: انتشارات زوآر.
۴. سنایی، مجدود بن آدم (۱۳۸۹)، دیوان حکیم سنایی، به کوش مظاهر موصفا، چاپ اول، تهران: زوار.
۵. صفا، ذبیح الله (۱۳۷۹)، تاریخ ادبیات ایران، چاپ دهم، تهران: انتشارات فردوس.
۶. فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۶۹)، سخن و سخنوران، چاپ چهارم، تهران: انتشارات خوارزمی.
۷. همایی، جلال الدین (۱۳۷۵)، تاریخ ادبیات ایران، چاپ اول، تهران: نشر نیما.